

گفت فتنه را دوست میدارم فرزند و مال دست میدارد و این هر دو حکم نصرتند اندکها قال الله انما اتقوا
 و اولادکم فتنه و آنکه گفت نادیده گواهی میدهم ذات حق سبحانه را هیچکس نمی بیند و همه بواجب است
 او گواهی میدهند و قرآن مجید امام کاینات است و در تجلیانیت در رخ نیم بسمل ما هستی و همه بخورند بعد از
 این مقالات عرضی الله عنده از راه انصاف بر پای خواسته آواز بلند گفت ای مسلمانان گواه باشید که
 علی کمالک عمر اگر رضی علی بودی هر آینه عمر ملاک میشدی **منقذت** هم در کتابت که مسطور است
 که در زمان عمر بن الخطاب خواجه بزرگانی بود بغایت مالدار حکم کل نفس ذائق الموت الخواجه در پیش
 متوفی شدند و از ایشان پسری ماند سبزه رنگ و غلامی سفید پوست و چهار غلام دیگر و کنیزان و ضیاع و عفا
 بسیار بعد از چند روز میان پسر خواجه و غلام سفید پوست مناقشه نقشست پسر غلام را آزرده گرفت
 بدار الشرع رفته گفت یا امیر المؤمنین من پسر حقیقی فلان خواجه ام که رحمت حق پوسته بقدریکه تر که مانده
 دارم که دست بر من دراز کرده بغراید من برس عرضی الله عنده باو گفت که گواه غلام را حاضر کن گفت پدر من
 تجارت درین شهر آمده بود من با کسی معرفتی ندارم اگر امر شود خد غلامی که با پدرم همراه بودند با او شهادت
 بدارم خلیفه گفت خوش باشد پس غلام آمده بغلامان گفت اگر شما گواهی دهید که من مخدوم زاده شما ام شهادت
 بدارم که من از چهار غلام مذکور و نفوقول این معنی نموده بدار الشرع آمده گواهی دادند خلیفه فرمود آن پسر را حاضر
 افغان غلام خلیفه او را حاضر آورد خلیفه فرمود این غلام تو مملوک فلان خواجه بزرگانی گفت لا بلکه فرزند من
 اویم و غیر ازین غلام مدعی چهار غلام دیگر دارم بشهادت خود امر شد که حاضر ساز چون رفته بغلامان مسور
 کرد گفتند ما گواهی نسیم که تو مخدوم زاده مدعی تو ز خرید پدرت پسر با هر چهار پیش خلیفه آمد و دو
 که قبل ازین گواهی دروغ داده بودند بر عهد الاخری فی العیود و اثن شدند و دو غلام حلال تک
 این کودک مخدوم زاده ما است این سه غلام که یکی مدعی است و دو شاهد کاذب حرام نهند و بر حقیقت حال

اینها سببیک از مهاجر و انصار اطلاع نداشت چون از هر دو طرف گویان گذشتند عمر بن الخطاب
 بسوی ما حاضرین کرده فرمود ای یمنان کسی در این واقعه چه حکم فرماید و این عقده مشکل را چگونه بکشاید گاهی که نگار
 میرسد ترک خلافت کنم از این مرث که امر است بغایت خطر درین اثنا سلمان گفت یا ابا حفص این طریقه
 واقعات مشکله با میر المؤمنین علی باید رجوع نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بار بار زبان بجزریان فرموده که حق
 حکمت برده جز دست کرده نه جزو بعثت بن ابی طالب داد و بجز در بسیار خلافت پس بن عباس گفت والله
 جزو هم هم با ما نیست و از همه فائق عمر بن الخطاب گفت چرا که خیر است گفتید که من آنچه از فضل
 و مناقب ابا الحسن از آن سرور شنیده ام در معرض تقبیر در آرام مردم او را پرستند چنانچه قوم نصاری
 پس گفت ای سلمان برو علی بن ابی طالب بوجوب التماس من حاضر ساز که حل قضیه نماید سلمان بدر حجه آورد
 المؤمنین شادان در آمد امیر گفت ای سلمان از تو عجب است که بعد از فوت رسول الله شادانی سلمان بسیار
 گریسته گفت یا امیر المؤمنین خوشوقتی من از مشاهده اتقای روح افزای تو است بخدا که هر گاه ترا می بینم گویا
 آن سرور را از دست میکنم امیر فرمود و موجب آمدن چه باشد گفت این چنین واقعه در میان آمده مشکل کشایان
 بجز و قصور معترفند اگر این نوع و قایق حل نشود اهل کتاب زبان بطعن اسلام کشانند امیر المؤمنین در
 دارالشرع آمده گفت گمانند آن دو کس که مناقشه دارند چون آوردند گفت این هر دو نفر را برود و هر انشا
 از در یکپرسی بیرون کرده نشان قبر رضی الله عنه فرموده امیر کرم الله وجهه قیام نمود پس دست قبر شمشیر
 داده گفت بزین کردن غلام را بجزو علم کردن شمشیر غلام سر خود را عقب کشیده و پشت مانده پس بر
 یقین شد که غلام کیت و آن غلام بزکذیب خود اقرار نموده تا ب شد خلیفه زمان زبان بدح کشا
 گفت اولاً علی هلاک عمر منقبت هم در کتاب مذکور است از سلمان فارسی رضی الله عنه
 عمار یا سر که در زمان عمر بن الخطاب خواجده بود صاحب جاه و ریاسته غلام بود و در شهادت در مرض موت چنین

وصیت کرد که بیک غلام دختر آنقدر خرس و ضیاع و عفا و حواله کنند و یکی هزار دینار داده آزاد کنند
 و یکی اگر دن زنند چون خواجه فوت کرد هر غلام با هم در اقامت دعوی مال و دختر کردند معلوم شد
 که کدام بگیرد دختر باید داد و کدام واجب القتل است و کدام آزاد بنابرین دختر خواجه متوفی با هر سه غلام بدین
 الشرع آمده صورت حال را با خلیفه زمان بیان نمود خلیفه با جملة اصحاب رضی الله تعالی عنهم در فصل
 واقع فکرة کردند آنچه موافق شرع شریف باشد بطر عاظره حکام عبور نکرد لاجرم بدان قرار دادند که نزد
 لو کشف الغطاء ما از دوت یقیناً و قائل اسلوبی عمادون العرش رفته التماس حل این د
 نمایند پس خلیفه با جمعی از صحابه عظام کرام پیش امیر المؤمنین کرم الله وجهه آمده صورت حال را بیان نمودند
 امیر المؤمنین بدار الشرع حاضر شده فرمود تا آن سه غلام را آوردند پس کاروی بدست یک غلام داد
 بر سر قبر خواجه رفته بشکاف و سرش بریده بیار آن غلام خیر انجام بی تا مل گفت یا امیر المؤمنین حاشا
 که من این نوع بی ادبی واقع شود پس بروی فی الجمله تعرض نمود و کار بدست دیگری داده فرمود
 نیز چند فی راه رفته با خود اندیشه کرد چگونه رد باشد که بر وی لغت خود را بشکافم عذری که غلام اول
 همان نمود پس کار در غلام سیوم داده فرمود چون او کار در گرفته پاره راهی رفته امیر المؤمنین کرم
 الله وجهه بگیر فرمود تو برو از عقب او اگر بغض شروع در کندن بکنند نگذار زیرا که کندن قریب ضرورت
 جایز نیست چون انغلام حرام نکلی را کار فرمود بکنند قبر معبد شد شخصی که همراه بود مانع آمده بدار الشرع
 آورده حقیقت واقع معروض داشت امیر المؤمنین فرمود غلامی که رعایت خواجه منظر خود داشته
 کار بدست نگرفت دختر با مال بدو دهند و آنچه از راه برشته آمد هزار دینار با و داده آزاد کنند و آنچه بگذا
 بر جرات نمود بموجب وصیت خواجه واجب القتل است در این دو غلام امر توان کرد اما بحسب شرع حکم
 این غلام نتوان نمود اولی است در خدمت غلامی که عقد دختر با و مقرر شده که این نیز قایم مقام قتل است

حسب الفرموده امیر همچنان مقرر داشتند خلیفه در میان دو ابروی امیر پوسه داده گفت یا ابا الحسن حتی
 تعالی عمر را بی تو در دنیا ندارد و خلاصی چون این نوع فراستی معاینه کردند جمله بدح و منقبت امیر زبان
 نشوده گفتند صدق یا رسول الله آنچه در شان علی بن ابی طالب فرموده **منقبت** هم در کتاب
 از امام جعفر صادق رضوان الله علیه روایت که گفت شخصی را در زمان ابو بکر رضی الله عنه آوردند که خمر خورده بود
 ابو بکر از وی پرسید او اقرار نموده گفت حرمت خمر از روی نص من ظاهر شده بود اکنون ای خلیفه زمان
 مثل تو تائب شدم که دیگر مرتجع نشوم حاضرین گفتند قدری است که میکند سزاوار حد است و مقرر شد که
 آنچه حد خمر است بروی اجر اگر کنند پس آن شخص نزد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رفت گفت یا علی **ص**
 از این معنی خبر نداشتم که خمر از محرمات است و میخواهند حد خمر بر من زنند امیر المؤمنین بخلیفه عهد پیغام فرستاد
 که همراه اینمرد کسی را بکشند که در میان مهاجر و انصار گرداند بگوید که از کسی آیه تحریم خمر استماع نموده یا نه
 شنیده باشد بدستی که حد خمر بر این اجر کنند و اگر نه هیچ لازم نیاید چون او را گردانیدند هیچ گفت
 که آیه کریمه تحریم خمر را خوانده باشند پس مقرر شد که بر هیچ حد لازم نیاید **منقبت** هم در
 مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب طفلی متولد شد که دو پلن و دو سر و دو پستی و دو دهن و چهار
 چشم و چهار دست داشت اما در اعضای سفلی یکی و زیادتى زفته بعد از چند روز از تولدش پدید آمد که انگشتان
 سره بود فوت شد پس از دفن و عزاداریان و ارثان اختلاف افتاد در اینکه باین طفل و حصه میرسد یا
 حصه بعد از گفت و گوی بسیار بدار الشریع آمده صورت حال بخدمت خلیفه عبید بن جریج معروض شد **خلیفه**
 بلا تأمل یکی از اصحاب گفت اینمرد را باین محبت بگذارت علی بن ابی طالب برده است حل این مسئله
 کن چون بخدمت امیر المؤمنین آمده صورت حال معروض شد امیر بی شایسته تفکر و تأمل فرمود وقتی که این طفل
 خواب در می کند ملاحظه این معنی کنسید که یکی در خوابت و یکی بیدار یا هر دو در خوابند و یکی خوابش است و یکی

گریه یا هر دو یکبار می‌گرنید اگر هر دو در آن واحد بجا آیند بگریید پس تحقیق بدانید یک شخص است که با این صورت
 گرفته و اگر یکی در خواب یکی بیدار و یکی در گریه یکی خاموش پس بهیستی که دو کس اند چون ملاحظه نمود
 بجهت پیوست که بکشف بود **منقده** هم در کتاب مذکور از قاضی شریح رضی الله عنه که در زمان ^ت
 امیر خدمت قضا داشت منقول است که گفت روزی در کوفه مخمشی با یک مرد و یک طفل آمده گفت ای قاضی مسلمانان
 من آلت مردی و زنی دارم چنانکه این طفل پسر من و این مرد شوهر من است اکنون شوهر مرد بر من غایب
 می‌گردد هم زنی کنم درین باب چه میفرمائی راوی گوید من چون در مسئله فروماندم او را بخدمت امیر المؤمنین بردم او
 احوال خود عرض کرد امیر قصاب را طلب نموده فرمود استخوانهای پهلوی وی بشمار چون شمره جانب راست
 عدد و جانب چپ هفت بود فرمود ای شخص مردی زن من بعد چادر بر سر بگیر و در میان زمان مرو که
محر **منقده** هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان قدوه اصحاب عمر بن الخطاب و مرد
 متاهل هجری مسافرشند در زمان ایشان در یک خانه می‌بودند زن یکی حامله ماهه داشت زن دیگری یک
 مقتضای قضایم در آن و لا فرزند یک ماهه فوت شد چون زن حامله را وضع حمل شد آن زن پسر مرد
 بزنی که زده‌اند از راه خصوصیت گفت اگر پسر خود را این بسیاری هم موجب اطمینان خاطر من شود و هم
 از محبت شیر دادن خلاصی یابی چون مرد و عورت را میان یکدیگر محبت بود و والده پسر گفت خوش باش
 بعد از چند ماه چون پسر بادی انس گرفت مقتضای بشریت روزی میان آن دو زن نزاع شد مادر پسر
 طلب فرزند خود نمود گفت دیوانه شده که طلب فرزند من میکنی اگر فرزند تو می‌بود من چرا شیر میدادم
 و پسر تو چون خشک میشد مادر پسر میگفت لا تسحی من الله یعنی شرم نداری و نیز مادر پسر لا تسحی من الله
 مال مقال آنکه بعد از گفت و گوی بسیار این قضیه را پیش عمر رضی الله عنه آوردند عمر بعد از اطلاع و استماع
 حل این نوع اشکال بر تقی گندیسی مکتوبی با این مضمون میمون نوشت که اگر جناب امیر المؤمنین بدار الشرع

حاضر گردید تشریف قدم فرحت ازوشی موجب شرف شدن بر فایده است مشتاقان از امیر المؤمنین بعد از مدتی
 مکتوب چون نسیم بهشت بجانب مسجدی غیر بر پشت آن سر و صلی الله روان شد چون نزدیک مسجد رسید خلفه را
 با جمعی که در آن مکان حاضر بودند با استقبال متوجه شده امیر المؤمنین را بسجده آورند و میروند و گاه ادا نموده
 و نمود آره اما حاضر ساز قبر فرموده قیام نمود امیر گفت من این پسر و نصف سازم نصفی باین زن میدهم
 بان تا این مناقشه بر طرف شود زنی که والده رضاعی پسر بود بر این معنی رضا داد و عورتی که والده حقیقی پسر بود
 خاک بر سر افکنده کرد و کاج آغاز نموده گفت یا امیر المؤمنین من گولهی میدهم که این پسر ازین عورت است
 اما دو پاره نکنند هر جا باشد زنده باشد امیر فرمود ای عورت این طفل تحقیق پسر است بگرد و عمرین ^{کفایت}
 گفت یا ابا الحسن چگونه توان یقین این معنی نموده گفت با الفل او با خود دو گواه عادل دارد یکی پسر و دوم طفل
 با وی رام است امیر گفت یا ابا حفص این در کمال ظهور است که هر مادری نمیکند ارد که راضی بدو پاره کردن شود
 فرزند او نیست او را از مردن این طفل چه غم پس عرضی آید عند آفرین بر فرست امیر کرده گفت بدرستی که راست
 ای ابوالحسن الله تعالی با تو است هر جا که باشی و نیز آن که تکلیب دعوی فرزند میکرد چون این نوع فرستاده
 کرد معترف بکذب خویش شده گفت راست فرمودی ای شیرزوان و امیر مؤمنان پس امیر در میان آن اوزن ^{مسلم}
 فرمود و هر دو مدح و منجبت شاه اولیا و سرور اصفیا گفته بمنزل خود رفتند و تا آن مادر و پسر در قید حیات ^{بودند}
 مگر که از ای احسان امیر پرسود میگفت این پسر ندام علی است نقل مذکور مجلی در لطایف الطواف نیز مسطور است
منجبت در کتاب استیجاب لطایف الطواف مسطور است که در زمان خلافت امیر المؤمنین ^{کرم}
 الله وجه دوم و مسلمان یکجا نشسته یکی پنج نان از جیب خود بیرون آورد و دیگر آن نان چون خواستند ^{ببین}
 نمایند در حین شخصی آمده با ایشان شریک شد بعد از فراغ اکل آن پزدهشت درهم در میان نهاد و رفت
 تقسیم آن درهم در میان هر دو مرد مباحثه شد صاحب پنج نان میگفت پنج درهم از آن منت و ^{ببین}

از آن تو و صاحب زمان میگفت چون این درهم از غیب رسیده در تقسیم با بریم المقصود بحث کنان پیش
 شرح آمده صورت حال باز نمودند فاضل بصاحب زمان گفت آنچه صاحب پنج نام میگوید ریب الفهرست
 که بدان عمل نمائی او گفت تا پیش امیر المؤمنین روم تسلی نمیشود پس بچیت امیر المؤمنین آمده صورت واقعه
 معروض داشتند امیر بصاحب پنج نام گفت تو با نیرد رضای خود سه درهم میدهمی گفت بل پس بصاحب
 گفت درین باب زیاده برین ساله مخزن بگیر و برد او گفت یا امیر المؤمنین عدل کن امیر گفت چون موافق
 بغایت قلیل است او از حق خود بنوعی میداد خوش نیاید که درین معامله غور کنیم اما چون تو خود با غیبت
 آنت که یک درهم از دست و مفت است بصاحب پنج نام زیرا که ما حکم نتوانیم کرد که میان این سه اولی
 یکی بیشتر خورده اند او گفت در خوردن ما هر سه مساوی بودیم پس فرمود هست زمان را که سه پاره کنیم
 و چهار پاره میشود بنا برین یک پاره از که مان تو خورده و مفت پاره از صاحب پنج نام باید که
 درهم ازین مرد باشد و یک درهم از تو حضار مجلس فرودس آئین گفتند صدق یا امیر المؤمنین و او نیز
 بنا و انی خود گشته یک درهم قبول نمود انگاه امیر گفت الحمد لله که در زمان خلافت علی حق سبحانه رواند
 بگذره ظلم ز کسی شود باب یازدهم در بیان خلافت صوری و معنوی امام
علی الما اطلاق و خلیفه با استحقاق است الد الغالب امیر المؤمنین
الوصی بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ما یتعلق به
 براد باب دهم و اصحاب پیش مشین و برین است که میان اهل تشیع و تشن در خلافت طریقت امیر المؤمنین
 بموجب فرقه معراج از سید المرسلین رسیده اتفاقست چنانچه در خطبه کتاب شرح این واقعه تفصیل مسطور
 و در زمان خلافت شریعت اختلافی علمای امامیه بگرم نفس قطعی برانند که از اذن زول آیه کریمه انما اولیکم
 الاخره بلا واسطه قائم مقام و نائب سید المرسلین است چنانچه هر دو در حین حیات موسی و چون نشانی

یقول آیه مذکوره در باب آیات مرقوم گشته بنا بر این حاجت تکرار نیت و تبرک و سبب حدیث من کننت مولی
 فعلى قولها که آنست در سنی المد علیة وآله در سال هفتم هجرت هنگام مرگت از حجة الوداع بمقتضی فرمان ^{الادب} ^{الادب}
 یا ایها الرسول تابع ما انزل الیک من ربک در موضع غدیر خم تاریخ هجدهم و بیست و یکم ذی الحجه بر حضرت امیر
 در حضور صد و پست چهار هزار کس زبان مخرج بیان فرمود امیر و پادشاه اهل اسلام و خلیفه و جانشین ^{الادب}
 علی الصلوة والسلام دانند و سبب ورود حدیث مذکور علی سبیل الاجمال التفصیل در اکثری از کتب معتبره
 مثل صحیح را نقلهای مابعد صحاح گشته خوانند و مشکوه و مصابیح و مسند احمد حنبلی و صحیح واقدی و صحیح ^{الادب}
 بخسری و اسباب نزول واحدی و نزل التائیرین و وسیل المتعبدين و غلام الوری و حلیة الاولیا و ذروری ^{الادب}
 و کفایت الطالب صواعق محرقة و مودات و دستور الحقایق و هدایت السعد و مقصد اقصی ترجمه مستقضى ^{الادب}
 و مناقب خطیب خوارزم و مناقب حافظ مردویه و سفینه کامله و بیع الابرار و در اکثر از تفاسیر مثل تفسیر ^{الادب}
 حسن عسکری و تفسری ثعلبی و حافظی و فخر رازی و در شرح معتبره تواریخ مثل تاریخ طبری و روضة الاحباب
 روضة الصفاء و تاریخ حافظ ابردرگزیده و معارج النبوه و حیب التیر و غیره چنین مرقوم گشته که چون پیوسته
 کانیات صلی الله عنم اقامت مناسک حج خرم کرد و بقبال عرب بپیغام دستماد که هر کس را عیبه حج وارد با
 پیوند چون خلق بسیار از اطراف و کناف بلاد مجتمع گشتند روز دوشنبه میت و پنجم ذیقعد غسل نمودند
 و فرقی همایون استانه کرده دروغن در موی مشکبوی مالیده و بدن مبارک از انوار محیط مجرد گردانیده ^{مطرب}
 ساختند در مسجد مدینه نماز ظهر گذارده بذوالخليفة شتافته نماز عصر در آن منزل قمر کرده و شران ^{تقلید} ^{تقلید}
 نموده بناحیت بن هذت پروردگار آن سخن سبده النساء فاطمه زهرا علیها التیة و الثناء و تمام امتهات ^{منسبت}
 بودند و روایتی صد و چهارده هزار و بقول صد و پست و چهار هزار کس در رکاب حضرت رسالت آباست سعادت ^{منسبت}
 زبان تبلیغ گشودند بعد از قطع نماز اعلی بر اهل شکیبیه چهارم ذی الحجة از نزول سرور انبیا غیرت سپهر حضرت ^{منسبت}

آنسرو صبح می‌شینه در آنمزل فیوض نازل با دای نماز با دعا و قیام نموده از طرف عالی که در آمده مسجد احرام تشریف
 شرایط زیارت در کن و مقام بجای آورده استیلام حجر الاسود نموده در میان صفاه و مرده پس پهل جسد موسی فرمود
 مانگاه فرمود که هر کس بدی همراه دارد از احرام بیرون آمده حلال کرد و در روز ترویبه در حین توجه بنا احرام حج بند
 و هر کس بدی همراه داشته باشد نماز در بر حرام خود ثابت باشد سیده النساء و قحبات مؤمنین رضی الله عنهن چون بدی
 همراهیا آورده بودند از احرام بیرون آمدند درین اثنا امیر المؤمنین ازین رسیده شری چند که بنیت بدی خفت
 سید کاینات همراه داشت بنظر آنور گذارینده آنسرو پرسید یا اخی چون احرام نسبی چه نیت کردی جواب داد که
 گفته ام یا رخدا یا بهان نیت احرام بستم که رسول خیر الانام فرمود من احرام حج بسته ام و بدی که با خود آورده تو نیز
 بر احرام خود ثابت باش و در بدی من شریک شود در صحاح اخبار متواتر ایراد یافته که سید المرسلین روز یکشنبه در
 شبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در که توقف نموده روز پنجشنبه ششم ذی الحجه با طواف ایضا بر ابا عبدالمطلب
 بروشک و آنمقام بود روز دیگر بعد از ادای نماز با دعا و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول
 عرفات و زوال آفتاب وسط النهار بر راعل خود نشست بیطن وادی رفت و همچنان سواره خطبه در مقامت بلند
 مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اخبار موطنه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید و نماز ظهر
 یک اذان و دو قنوت ادا فرمود و آن شب در آنمقام بود نماز با دعا و اول گذارده و روان شد چون کعبه العقبه رسید
 بفت سنگ ریزه بینداخت و درین دور و نیز در نما خطبه بلند خوانده آنچه در روز عرفه از احکام فرموده بود
 اعاده نموده پس بقربان گاه شتافه از جمله شتران قربانی با آنچه امیر المؤمنین ازین آورده بود میرسد شصت
 داس بست مبارک خود قربان کرد و بقیه را با میر فرمود آنگاه سر مبارک تر کشید و موسی همایون میان این
 نیت نموده گفت از هر شتری قطعه گوشت در یک یک نچه آوردند از آن گوشت و شور با با تعلق امیر المؤمنین
 فرمود بعد از آن سوار شده بک تشریف برده طواف خانه کرده نزدیک چاه زمزم رفت با طسیده سپاس

میرالمؤمنین در خیرت است تا طواف خلاق بلا زقش رفتن لازم تهنیت بتقدیم رسانند و قدوه اصحاب عمر بن
رضی الله عنه جناب لایت مآب را گفت تیج یا ^{ابن ابی طالب} امیرالمؤمنین اصحبت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه یعنی خدای تعالی تو را
پس ابوطالب که با ما دردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی بعد از آن احوالت مؤمنین
حسب اشاره سید المرسلین بچهار امام المسلمین رفته شرط تهنیت بجا آوردند و بروایت علمای مذاهب امامیه آنکه در ایام
اکملتکم و یکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و دین روزی نازل شد پس آنسرور فرمود الله اکبر
احکام الدین و اتمام النعمه و ارضاء الله برسالتی و بولایتی علی بن ابی طالب بعد از فراغ قضیه مذکور آنسرور صلی الله
از موضع غدیر خم کوچ فرموده بحدیث شتافت و با اتفاق علمای فریقین بعد از شش ماه و چهار روز از عالم فناء
بقا انتقال فرمود و متون کتب اهل سیر یا پنجم مشحونست که چون آنسرور از حجه الوداع مراجعت نموده خطبه سیرت
از شعاع انوار چین آفتاب قرین رخشن ساخت بهلو بر بستر سپاری نهاده روزی چند صاحب فرائض بود چون
اینبارضه که غیر مرض موت آنحضرت در اطراف و جوانب دیار عرب منتشر گشت که مرد و بکران را داعیه سرور کما
پدا شده بدعوی نبوت زبان کشادند از جمله مردان یکی مسلمة بن نامر بن موفی بود و دیگری طلحه بن خویله اسلمی
سیوم اسود بن کعب عیسی و آن زن سحاح نمیه بود بنت عارث بن سوید و جمعی از اهل ضلالت ایشان
تا آورده بودند از آنجمله سلمه با آنسرور صلی الله علیه و آله نوشته بود باین عبارت که من سلمه رسول الله صلی الله علیه و آله
رسول الله اما بعد فاتنی قد اشترکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض بقرش نصفها و لکن
قوم بعد دون یعنی این نامه از مسلمة که رسول خداست بسوی محمد که رسول خداست آمد بعد بدستی که شکریم
در امر نبوت با تو و من انصفی از زمین و قریش انصفی و لیکن قریش کرده اند عذر این را نوشته بصحبت رسول
بنه و شما چون فرستادگان او نامه رسانیدند آنسرور پسید اعتقاد شما در باره مسلمة چیست
نبوت با تو شکیست آنسرور پسیم نموده گفت اگر کشتن رسل ممنوع نبودی شما را کردن نیز هم رسل است

مسلمه باین عبارت نوشته من محمد رسول الله الی مسلمة الکذب سلام علی من اتبع الهدی قد یعنی کتاب
 الکذاب والافدة والافدة علی الله فان الارض بوثها من لثاء من عباده الصالحین
 والعاقبة للمتقین القصة بعد از نوشتن این نامه در سال یازدهم از هجرت قبا یحیه است و در
 صفر ششمین و عثمان اگر اعیان صحابه را بتبئیه سباب فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان امیر کردند
 و زمان داد که غزوه دوم را پیش نهادیم ساخت تا نوحی روی که موضع شهادت جعفر طیار و زید است
 بروید تا ابط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده امر جهت نمایند و کوشش پیش اسامه را بد رضایح کرانیا
 کردانیده و خصم فرمود اسامه موضع جوف لشکرگاه کرد و نیت آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آورد
 از تعین چنین اسامه بدو نه روز آنسرور را مرضی عارض شد و در آن ایام لسمع سها یونش رسید که امارت
 بر خاطر احد اصحاب کران آمده میگویند پیغمبران آخر الزمان خلاصی را بر مهاجرین اولین امیر کردانید از آنچه
 غضبناک شده با وجود ظهوریت و در فرصت داع بسی شریف بر دو بر مبر آمده بعد از حمد شنای باری تعالی
 فرمود ایها الناس این چه سخن است که به بابا امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت
 میکنید پس این در امارت پدر روی طعن کرده باشید و غزوه مونه بخدا که زید قابل امارت بود و پیشتر غزوه
 این امر وار و وصیت مرادشان وی قبول نموده با وی رضی باشید که او از جمله خیار شماست نگاه از غزوه
 آمده بجهت شرافت و در روضه الاحباب مسطور است که این امر در شب دهم ربیع الاولی واقع شده و صحابه که همراه
 نعین شده بودند یکیک آمده آنسرور را وداع کرده بلسکرگاه میفرستند و آنسرور در نقل مرضی با لفظ و تاکید
 که جیش اسامه را روا بکنید القصة بنا بر وقوع اخبار غدیر خم و بعضی آیات مثل آیه مبارکه که حق سبحانه و تعالی
 نفس شیدا بملین فرموده اگر احادیث مثل انت منی بمنزلة بارون من موسی الایة لانی بعدی در و از آن
 اسامه پسندوی که مذکور شد عقیده چندین مذہب الماسیه برین است تا که بعد از زید المسلمه بامیر المؤمنین

بعدی ثلثون سنه سی سال امام و غوث اعظم و قطب داره بنی آدم و عالم پناه و خلیفه الله و قائم مقام رسول الله
 بود اگر چه خلفای ثلثه برسم حکومت و اسم خلافت مشهور و معروف بود اما فی الحقیقه مرتضی علی بحال خلافت
 و معنوی مبعوث و موصوف بود و ولادت در جمیع مشکلات بفرمان وی راه می رفتند و کبریات و مرات یا مفرج الهموم
 و کاپی لولا علی لهداک عمر می گفتند و از جمله این سی سال بیست و پنج سال چند ماه ممنوع بود از تصرف در احکامی که شکل
 و چنانچه آنسر در صلی الله بعد از بعثت چند سال بود از تصرف در احکام نبوت همچنان امیر المؤمنین بنا بر وصیت خیر
 البیتین بصر و مدارا و زندگانی می فرمود بعد از آن بیست و پنج سال چند ماه بجهاد و ناکتین و قاسطین و مارقین متحن بود
 چنانچه در باب شجاعت مذکور شد و نیز گویند از روایاتی که با سائید صحیحه ما رسیده چنان مستفاد میشود که امیر المؤمنین
 غیر از سید کائیات هیچ احدی بیعت نکرد و لهذا ذکر توقف در بیعت نمودن با خلفای ثلاثه که در کتب متداوله اهل
 تسنن بهواتر ایراد یافت و نیز دست بر این معنی که خلافت حق امیر المؤمنین بود چه اگر حق او نبی بود توقف می کرد
 که حکم انما یرید الله الی آخره از صفار و کبار مضمون و محفوظ است چنانچه در دفتر ثانی روضه الاحباب می آید که جمیع
 از اهل سیر برانند که چون از فهم بیعت یافت حاصل شد ابو بکر رضی الله عنه از وجود حجاج و انصار جمعی خسته
 علی مرتضی با آن مجلس طلبیده امیر اجابت فرموده در محل لایق خود نشسته و از موجب طلب خود پرسیده فدره اصحاب
 عمر بن الخطاب گفت میخواهم چنانچه سایر اصحاب با ابو بکر بیعت کنی امیر گفت سخنی که شما را انصارت ساختند این
 منصب گرفته اید من بر شما حجت میگردانم راست گویند اقب سید کائیات و حکم اولوالارحام بعضی اولی
 بعضی کتاب الله مستحق خلافت کیست عمر بن الخطاب گفت ترا نکند ازیم تا بیعت کنی امیر فرمود سخن مراجعت
 بگویند بعد از آن از من بیعت جویند ابو عبیده گفت یا ابا الحسن تو بواسطه سبقت و اسلام و فضل قرابت
 همه با سید الانام سزاوار حکومت و خلافتی لیکن چون صحابه بر ابو بکر اجماع نمودند مناسب آنست که تو نیز قدم
 نه وفاق در آری امیر گفت ای ابو عبیده تو این امتی قبول رسول خدا مومنتی که حق سبحانه بخواند آن نبوت که فرموده

در بند آن مباحث که بجای دیگر نقل کند مصداق قرآن و وحی و مورد امر و نهی معدن فضل و علم و منبع عقل و علم است
 بواسطه این امور خلافت شایسته و امارت است سزایم بشری انصاری گفت ای ابوالحسن داعیه که تو امروز ظاهر میکنی
 که پیش ازین معلوم شدی آنست که چنانچه با تو مشاغلت نکردندی و حمل با تو بیعت ننمودندی لیکن چون در خارج خود
 نشستی و در اختلاف بر مردم بسی خلق امظنه آن شد که از خلافت کناره میکنی اکنون جمعی از مسلمانان که دیگر بر آن
 کزیده اند پیشانی از پی می در آئی و خود را طور دیگر مینامی امیر گفت ای بشر و امیداری که من حسب اطهر و عالی تر
 خیر البشر را غسل ندادم و تجویز و تحفین وی نموده و از دفن وی فراغت حاصل نکرده و من از طلب خلافت و حکومت
 زومی و بمرادم و خصوصت شدی ابوبکر صدیق چون دید که کلمات امیر جمله محکم و استوار و پرهیزی از آن مقابل
 مدینه است از راه رتق مدارا در آمده گفت ای ابوالحسن مرا کمان این بود که ترا با من در این امر مضایقه بنمایند
 و اگر میدانشتم که با من در بیعت تکلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون با من اتفاق نموده اند اگر تو نیز به
 ایشان موافقت نمائی طن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی در این امر تا اتمام نظر
 کنی چیزی بر تو نیست پس امیر المؤمنین از مجلس برخاسته متوجه خانه خود گشت در این اثنا ابوسعید بن ابی
 گفت رد باشد که فروترین اهل قریش بر شما غالب گشته است خود بکشانا با تو بیعت کنم و الله اگر خواهی مدینه
 برای تو از سواره و پیاده پر سازم امیر المؤمنین وی را زجر کرده گفت تو ازین سخن خرفتنه آراوده دیگر نگردد
 همیشه دشمن اسلام و مسلمانان بوده اما الحمد لله که هیچ ضربت با ایشان نتوانستی رساند بدستی که ما ابوبکر را سزاوار
 و چه لواری از تو میخواهم و هم در روضه الاجاب مسطور است که بیعت پرستانه که امیر المؤمنین تا ما دامیکه فاطمه
 بود بیعت نکرد و اگر نبی باشم و جمعی از قریش مثل زبیر و طلحه و عمار بن سعد بن العاصی که پس از انصاری بامیر
 بیعت نکردند و سعید بن عباد تا زنده بود از روی تعصب حیت بیعت نکرد و روایت ضعیف است
 که بیعت کردند و در نوبت خلیفه دوم مشهور و معروف است که چون حد نامه خلافت بر سر در میان مردم کرد

عالم اولین و آخرین اعلیٰ مسلم من فرموده و مؤمنان را اعلام کرد و باین طریق که آنامدینه العلم و علی با جواد و آنادار حکم
 و علی با جواد گفتند ای ما میدانیم دیگر فرمود آیا نمیدانم که اصحاب رسول مکرر و برادر مقام مخاطره با اعدا گذارند و
 معرکه محاربه از کفار فرار نمودند هرگز در هیچ موطن مخوف از آنسر و تخلف ننموده خویش را و فایه نفس نفس و خسته خسته شدند
 آنسر و کرده گفتند بلی همچین است باز فرمود آیا نمیدانید اول مردی که قدم در دایره اسلام در آورده ننم میده
 آنگاه فرمود کدام از ما اوست رسول صلی الله علیه و آله از روی شکیب و حجب جمله گفتند تبه از بیت ترا ثابت مسلم
 و قدم مزین بود راه قربت و قرابت با آنسر و رغابت راسخ و محکم است درین حال عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن
 این فضایل که شمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب بدین امور قرار داشته و اعتراف دارند
 اکنون اگر مردم اعیان بعت کردند متوقع از جناب تو آنکه با ایشان موافقت و بقدم قبول پیش آئی شاه و ولایت
 فرموده بخدا که شما میدانید اخن بخلاف کیت و مع ذلک مقتضی علم خود عمل نمی نمایند بنا بر رعایت اغراض
 و مصالح دنیوی خود و الله مسلم هشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانیم سلامت مسلمانان درین تزلزل و تسلیم
 چه درین تسلیم حیف بر خاصه من است نه بر اسلام مسلمانان بنا برین ترک مناقشه کردم طلبا آل اخوان که جز
 و این ابیات ابدار از آن ابر کعبه بار و بحر مملو از در شاهوار کرم الله وجهه مناسب و مناسب این مقاله و کفار بر
 روزگار ماند عرسه قد یعلم الناس این خیرم لنا نحن و امیرهم بیننا اذا فخرنا و و صبط النبی
 وهم ما وای الکرامند و ناصر الدین و المنصور من نصروا و الودرض یعلم اننا خیر من سائلنا
 کما به تشهد البطی و المطروا و البیت ذی الله و الارکان تو تسلاوا نادوی بذالك و ذکر البیت
 معنی بیت اول تحقیق برده اند مردم بدستی که بهترین ایشان از روی نسب ما ایم و بزرگتر ایشانیم از روی به
 افتخار نمایند معنی بیت دوم و میدانشند کرده نبی و حال آنکه ایشان جای کرامت اویند که ناصر و منصور
 داده ایشان از معنی بیت سوم زمین میداند که بهترین ساکنان اویم چنانچه بر بخت من گواهی میدا

معنی بیعت چنانچه و میداند خاصه صاحب اسرار و ارکان یعنی مگر اگر سؤال کنند یعنی کواهی بدید با فضیلت بیعت
 بیعت و حج اگر قایل گوید جناب لایت پناه و قضیه معاویه بایدستور عمل فرمود چه سلامت مسلمانان بزرگواران و آن
 در منزل تسلیم وی بود جواب گوئیم فرق بین صورتین در غایت وضوحست چرا که عثمان را شایسته خلافت
 میدانست و اما خود را حق میدانست بنا بر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشته اما معاویه را شایسته
 خلافت و سزاوار حکومت و امارت عامه مسلمانان میدانست چه غیر از امیر جمعی دیگر هم از میان صحابه بخلافت
 از معاویه بودند با وجود شرف خود بان جمیع اگر رضا بخلافت معاویه داوی خلل و اختلال در اسلام افتادی ^{و انزل}
 میماند در امر دین شومجوسی باالضرورة بحاربه لغی مشغول شد و فعلا للخیف علی الاسلام و المسلمین و در آن کلام
 که در قضیه فرموده لیکن حنیفه الاعلی خاصه اشارتی با بیعت بیعت و ایضا چون در آنصورت اهل صلح عقد از معاویه
 انصار بیعت با امیر اجتمع و اتفاق نموده بودند و بکم حدیث صحیح که اذ ابولع بخلیفین فاقتلوا اخی
 منهما یعنی و نیکو بیعت کرده شود بدو خلیفه پس قتل کنید دیگر یکی از آن مرد معاویه استحقاق قتل و مجازبه
 بود در اینصورت چون اهل صلح عقد بخلافت عثمان متابعت نموده بودند سلامته المسلمین مخالفت فرمود
 و احدی نداد ملک المعبود اکنون بیایم در بیان زمان خلافت که با اتفاق عام و خواص فریقین در سنه خمسین ^{طش}
 از بیعت سید المسلمین برست وقوع پذیرفته هم در روضه الاحباب مطبوعست که در باب سیر و تواریخ ^{طش}
 که چون واقعه قتل عثمان بن عفان رضی الله عنه در وقوع بیعت جناب ولایت آقا صایت نصاب ^{طش}
 و بعد در خانه نشسته بود و در اختلاط با مردم من کل الوجوه برست سامی مصر و علمای عصر روی بقیه علیه ^{طش}
 سنیه غلوی آوردند تا مردم بیعت با وی استیجاب دادند از اجابت فرمود و بروایتی اگر بعد از پیروز از واقعه عثمان
 مصریان با الالی مدینه گفتند نزد من قضی علی رفته الناس قبول منصب خلافت باید نمود پس اتفاق باستان را ^{طش}
 عالیشان و عاشقانه گفتند عالم را جاده نیست از امامی و خلیفه و پادشاهی و مقتدائی و نمیدانیم در روز کار از تو ^{طش}

کار خرد اولی در جواب فرموده ما را باینکار میلی نیست بر هر که شما اتفاق میکنید من بشما وفاق نموده باشم
 میکنم ایشان مضمون منطوق بعضی رسانند بیعت مرفی اندر میان و آنکه کسی جوید امیر آفتاب اندر شما
 کسی پسد سما یعنی تو در میان ما باشی که ایاری و مزدون از این مقام یاری آن بود که متصدی خلافت بود
 حاضر عوام شود گفتند اگر چنانچه ملتس این غیران در جوبول نیاید تیغ خلاف از خلاف لولا السلطان لا کل الناس
 بعضی بعضی منسل لمورد مردم نجابت پریشان و مختل شود امیر المؤمنین در جواب آن طالبان صواب فرمود
 نیز نیست که متصدی لقب تمام شود این کار تعلق برای در روایت اهل بدر که از با بصل عقد و اصحاب فی القدر
 وارد هر مرد که ایشان بخلاف و ریاست قبول نمایند خلیفه خواهد بود این کلام متین مبین امیر را با
 و بسط چون با نظایر طیل القدر رین البدر برسانند جمود ایشان که در مدینه بودند بد برای امیر المؤمنین
 استدعای متابعت نمودند چون هجوم و الحاح حواجر و انصار بدین مشابره دید از خانه خویش پرور آمده
 سید بنوی شد بر بنبر رسول صلی الله علیه و آله خطبه نصیحه طینه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند و درود بر محمد
 مصطفی بعد از آن فرمود ای گروه مؤمنان راضی هستید با اینکه من امیر ششمم همه گفتند آری و اول شخصی که
 با وی بیعت کرد طلح بن عبد الله بود و حال آنکه دست او مثل عارضی از خنجر که در جواب احد با او کشیده بود امیر المؤمنین
 چون نظر نمود در خاطرش خطور کرد که این دست شایسته و سزاوار تقصیر نکشت بیعت است و با خود گفت پدشاه
 و بروایتی آنکه جیب بن زبیب گفت اول کسی که با امیر بیعت کرد صاحب پدشاه است هرگز این بیعت با تمام زبیب
 و بیعت لاتم بعد از آن زبیب بیعت نمود پس اعیان بقیه حواجر و انصار و سائر مردم بشف بیعت مشرف
 و در بعضی از کتب بنظر در آمده که این بیعت در رند حبه که عثمان کشته شده بود و تحقیق یافته بود و اقریب
 آنست که گویند بیعت امیر المؤمنین بعد از قتل عثمان یک هفته اتفاق افتاد و در استقضا چنین سطور
 که اهل مدینه سعد بن ابی وقاص گفتند دست بکشانا با تو بیعت کنیم چون وی امتناع نمود بر سعد بن زبیب

هم عرض کردند ایشان قبول نمودند و امیرالمؤمنین خود را ازین امر کشیده میداشت زیرا که اختلاف بسیار از مردم
 میکرد تا روز پنجم قتل عثمان درآمد و او در روز جمعه کشته شده بود این جماعت که در صدر نصدی تعیین خلیفه بودند
 که در یک از اعیان اصحاب طواف نموده میگفتند علی مرتضی در میان اهل مدینه حاضر است هر چند خود استیم محرک نیست
 با او شوم قبول کرد و در اجابت مردم را امامی نیست که باین فرض موکد قیام نماید برای شما و این بابیت میگفتند
 ما احوال اولی از وی هستیم انجمه گفتند با ما موافقت نماید تا با او متابعت نموده بخل فتنش برداریم اهل مدینه
 آن عالیقدر شرافت و ارادت بیعت بجمع گشته الا طلحه و زبیر که امیرالمؤمنین فرمود طلحه و زبیر گمانید گفتند ایشان
 چنان چنین میگویند فرمود درین خطبه طویل احضار ایشان در کار است پس مالک اشتر و حکیم بن علقمه و هر دو
 گفتند ما منصب خلافت مریخی از شما عرض کردیم شما ابا نموده اقبال نکردید اکنون مسلمانان دیگر را که است
 این کار است اختیار کرده اند موافقت نکنید پس شما بخواجه اسلام ندانید یا بیعت نمی نمایند با کسی که مسلمان
 بر آن اتفاق کرده اند بنا برین خون شما مباح و حلال نفس شما مستحق عقاب نکال شایسته عذاب و بال
 ایشان چون دیدند که اگر اقرار بر اعتناع کنند طح عثمان بن عفان نخواهند شد هر دو نزد امیرالمؤمنین آمدند
 با ایشان فرمود مرا رعیتی باین امریت هر کدام از شما رغبت داشته باشد دست بکشاید تا با وی بیعت نماید
 میگفتند تو باین امر اولی و انس و اجرانی اول طلحه و بعد از آن زبیر بیعت کرد و از بعضی ثقات چنین مسیح
 شد که این بیعت در روزی تحقیق پذیرفته که شاه سیاره آفتاب بیرج حمل تحویل کرده بود که ماه فلك و ان
 در منزل خلافت استقرار یافت و چون روز دیگر شد عامه مردم بیعت نمودند پس امیرالمؤمنین خطبه خواند
 بلاغت و فصاحت خواند و با جماعت صحابه نماز گذارده فرمود تا مروان و چند نفر دیگر از بنی مغیره جلو
 نایند و بعد از تقشیر و تقصص تمام از انجمه خبری اثری نیافتند گویند جناب خلافت ماب از روز محمد عثمان بن
 عفان برسید قابل عثمان که بود او در جواب گفت دوم در سلو درآمدند و محمد بن ابی بکر با ایشان بودند

ویرا بقتل آورده بدرجه شهادت رسانیدند سوگای ایشان را دیدم نشناختم امیرالمؤمنین کرم الله وجهه
 بن ابی بکر را طلبیده کیفیت واقعه استفسار نمود او بموقف عرض رسانید که والله در سری عثمان در آدم و قصد
 قتل وی دیشتم چون پدرم برآید کرده من از الحاح او متاثر شده دست از قتلش باز دیشتم و حال آنکه از آن کار پشیمان
 و تابشم و سوگند بخدا که من نهمشتم ام و دیگر بر این نیز مانع نیامدم زوجه عثمان وی را در جمیع سخنان تصدیق نمود و ایشان
 در بعضی از کتب معتبره پیرو تواریخ مسطور است که چون این سخن امیرالمؤمنین را که قرار مر خلافت و حکومت علیه سلسله
 مطلق با اختیار اهل بدر داد و بسع ایشان رسانید طلحه و زبیر با جمعی از دجوه مهاجر و اعیان انصار نزد امیر
 آمده گفتند مسلمانان را از امامی خلیفه چاره نیست هیچ احدی از تو باین کار ایستد امیر در جواب ایشان فرمود
 لا حاجة لانی امرکم فن اجریم ضیعت با ایشان گفتند اختیارمانیت و مکرر مبالغه نموده این معنی را ادا کردند
 قبای دیبای زیبای خلافت بر قدر کسب چون تو حجت و درست نیاید زیرا که خلاصه قوم قریش
 مقدم طائفه شامیه و افضل و اکمل خلافتی و اقرب مردمان بهاد و سبیل طریق یعنی حضرت خانی و
 امیر فرمود سبیل این کار ندارم بگذارید تا نیز یکی من از شما باشم و هرگز شما و الی سازید ویرا وزیر و مشیر شما
 چه وزارت مرا به از امانت ایشان در التماس و استند عا الحاح بیشتر نمودند چون مبالغه از حد گذشت امیر
 فرمود اگر با من حجت میکنید بدانید که از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و محابا از من واقع نخواهد و فصل
 بشا ورت جمهور نخواهد بود و بگذردم از بیت المال برای خود و تصرف نکنم و بیان ترجیح تنهم بلکه هر یک نظر
 عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بحسب کتاب الله و مقتضای حدیث و سنت رسول الله امضا و اجر انتم
 فرمود بسجده روید که این امر بحدی قطع نتوان رسانید پس بسجده رفتن و اول کسی که با وصیت کرد طلحه بود بعد از آن
 زبیر آنگاه اهل مصر سببار بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه کرده کرده شرف حجت با حضرت در یافتند پس روز جمعه
 بنرسول آمده خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود که درین اول آن خطبه این بود که الحمد لله علی حسنة

ورجع الحق الى مكانه بعد از فراغ خطبه جرجین ثابت انصاری که از نزد حضرت رسالت پناه ندو الشریعین ^{ملقب}
 بود بر خاسته در مقابل منبر ایستاده این ابیات بینات که از جمله بیان ابحار انکار روی بود مانند حسان ^{منصیب}
 جلوه داد همیشه اذ المن مانعا علینا فحسنا ابو حسن مما تخاف من الفتن و اعداؤنا
 ها الناس مذا طلب قریش بالکتاب بالبن و ما فی قریش من بسو عبادة اذی ما جو بوما
 الضعن الا وحن و انت الذی فهم من الخیر کلہ و مدغم بعض الذی فید من حسن و اول من ^{صلی}
 من الناس و اعدا نسوی حیر النسوان و الله ذوالمن و صاحب حسن القوم فی کل وفقه یکن
 بها نضر الحان لدالذین فذک النالین ینبئ الحسب ما شهر امام لنا حتی لعنة الکهن
 نعلت که طلحه وزیر بعد از امر بیعت با جمعی از اصحاب نزد امیر المومنین رفته گفتند قاتلان عثمان را چگونه ^{تقصا}
 فرمود جمعی کثیر این امر متهم اند همه بی گواهی نتوان کشت اگر یکی را یقین میدانید که این کار کرده من در قصاص
 بخین خون عثمان باشا متفق کبر کنید صاحب قصاص من باید و بر آن متبعین دعوی کنید گواهی دهید من حکم
 قتل کنم آورده اند اکثری از بنی امیه از مدینه فرار خستیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معاویه ^{فرستند}
 و گویند نجمان بشیر انصاری با آن جمع کف بریده تا طبعه زوجه عثمان را با پر اس خون آلود نزد معاویه برد و شرم
 قلیله هم در مدینه مخفی گشتند فائف در سان و سنگام فرصت خود را در مکه مبارک بجای شه رسانیدند و هیچ ^{بر اعدای}
 از بنی امیه با دراک سعادت بیعت امیر المومنین موافقت ^ع این کار دولت کنون تا کار رسید ^{نقل}
 که روز دویم از بیعت جناب لیت آبا فرمود تا در خزانه بیت المال شودند و اموالیکه در خزانه منطبق بود پرودن
 بر مردم قسمت نمود حسب تقضی آورده که امیر المومنین امر کرد تا در سرای عثمان سلامی که از شران صدقه فرستاده بودند
 جهت بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورثه او قسمت نمودند ^{مفقوت} که روز دویم از آن
 تفاوت بر امیر المومنین مغیره بن شعبه که در میان حرب بکمال عقل و تدبیر مشهور بود بخدمت امیر آمده گفت چون خداوند

وزارت مرحوم مصطفی و الی گردانید و ما را بدین متابعت رسانید پس مالایه و ضرورت که هواداری و کجی
 و تقدیم رسانیم اگر خصمت فرمائی آنچه در خاطر میرسد بوقف انظار رسانیم امیرالمؤمنین اورا دستور سخن گفتن و او معیره
 من از بعضی مردم امر خلافت زبانی با فهم میکنم باید که اعمال عثمان را بر اعمالی که دارند امسال مقور داری تا خود را بر خلافت
 مستقل گردانی مکتوبی معاویه نویسی حکومت مملکت شام را چنانچه سابق بوده و سالها استمراری یافته بروی
 داری در مکتوب شرف او و بزرگان او دستور سازی و اعلام فرمائی که نسبت با و از عمر عثمان بهتر است که خواه
 کرد و عمر و حاضر را بتفویض مملکت مصر بنوازی و اشمال نامه نویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدم او بر کفاد اوزان او و
 در بندهاموس و نام و بغایت مکار و با فرست و طالب حکومت در یاست که من از خلاف این هر دو بسیار بترسم
 امیرالمؤمنین فرمود این کار هرگز از من نیاید که معاویه و عمر و سایر عمال عثمان را یک امت بگویم یک لحظه
 حکومت و ایالت تجوز کنم که پوسته من لیل و دنهار اشتر و خیر عثمان را نمی بگردم از گذشته عمال او سخن
 در این باب شنید تا رسید با و آنچه رسید و دید آنچه خبایستی دید اکنون چگونه آن قوم ضلال را بر سلیمان
 سازم و ما کنت متخذی المضلین **عصدا** دیگر باره معیره آمده گفت یا امیرالمؤمنین ویر و سخن و زبان
 عمال بوقف انظار رسانیده بودم مرضی ضمیر نیفتاد امروز از آن بر گشتم و دهمتم این است که ایشان را از
 مقام حکومت غفل کنی تا موافق از مناقق ظاهر و هویدا کرد و در این گفت با خود غم ملازمت معاویه متعز کرده
 از مجلس بیرون رفت مع بهین که از که بریدی و با که پوستی اتفاق درین روز عبد اللدین عباس از سفر حج
 مراجعت نموده توجه ملازمت امیر بود بر در و دروازه با معیره طائی شده چون مجلس امیر در آمد بعد از تقدیم
 مراسم تجت و سلام پرسید که معیره اینجا برای چه آمده بود امیر فرمود دیر روز امصلحتی مینمود و امروز با مخالفت
 گفت سخن اول آخر او را باز نمود این عباس گفت سخن اول نصیحت و نیکو خوایی بود سخن آخر خیانت و تبااهی امیرالمؤمنین
 میدانم که مصلحت دنیوی من درین است که شما میگویید اما نظر اصلی من در مصلحت دین است و در رعایت دنیا و دنیا

نه دین است نه دنیا فرو دین و دنیا هست ضد یکدیگر دولت دین خواهد بود دنیا گذر و بر و اینست آنچه فرمودی
 این عباس هر گاه در صلاح عموهاست با تو مشاورت نمائیم آنچه بخاطرت رسد بگوی اگر در بعضی از آنها خلاف قول تو
 عمل کنی راه موفقت و اطاعت من بیوفی این عباس گفت از جمیع کارها فرمان برداری تو بر من آسان تر است **لقف**
 گوید و اتفاقی که در عهد خلافت امیرالمؤمنین روی نموده هر چه از جنس کرم است و ذریت و کشف و فحشیل بوده در باب
 و خارق و مسلم و ذریت قلمی نموده شد و آنچه از قسم مجاریه با عدل بود در باب شجاعت مسطور است و تتر در کتب تواریخ
 سلف مرقوم است چون مطلب این در باب عقاید فریقین در تعیین زمان خلافت صورتی امیرالمؤمنین بود و نام
 بر این الطاب نرفت **باب دوم در بیان انتقال امیرالمؤمنین امام المتقین**
علی مرتضی از عالم فناء عالم القاب بیمن حصول درجه شهادت و اصل
 شدن بذات خداوند جل و علا و ما شیعان بها برای معین ارای ارباب انوار
 ذکا و اصحاب فطنت و صفا ظاهر و باهر است که سنت سنی از دست تعالی بخصای و لن تجد لسنة الله تبديلا
 برین سوال استمراد پذیرفته که هر کس از راه محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساعت بارگاه احدیت بیاید و
 از ادوات و بندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی روزگار خود کشاید باران غموم و بلا با از غمام محزون
 او دیران شود و انوار ابتهجاج و حیرت آثار فرج و هجرت از صفحات احوالش گریزان مروی علیهم ان الله اذا احب
 ان ذی اهرم موبد این دعوی است و کلمه نصیحه البلاده للولاء کالذهب الذهب متوکل انبغیست **فرو دین**
 چون ز زبلا چون نیست ز رخا لصر در دل آتش خوشت و لوند از تول نوایب بر کار بنهسیا که محرمان حریم گریبان
 بیشتر از سایر برابرا نموده و حلول مصایب عاظم اولیا که مقربان عالم بالا اند که از جمیع ضلالت روی سپنوده تن که
 تنی است که که خفته شعله محبت اذیت دل گد ام دلی است که نشانه کرب و نی بلکه در آتش بلای او در هر با دیده هزار
 کباب است و از دو ابتلا می او در هر زاویه هزار دیده است **نظم** اندر هر دشت خا و استخس نیست

کز خون دل دیده بود رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ در سنگی نیست کز دست غمش نشسته دلشکی نیست و مصداق این
 سیاق نزد علمای آفاق از تا قبل در همه وقایعی که میان امیر المومنین و امام المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کتبه
 الله وجهه معاویه بن ابی سفیان کشامیان واقع شده بر وجهی گشته از آن سبق ذکر یافت کالتسبیح وسط التوبه
 ظاهر آشکارا میگردد زیرا که وجود آنکه اتفاق جمیع طوائف امت آن مبرک سپهر امامت خلیفه بحق و امام مطلق بود پس از قیام
 اهل اسلام متابعت نبی علیه علی اله الصلوٰه اودام فرمود معاویه بنی و خصوصت حسنی با رسول عربی با کحل وجهی حاصل
 و پشت و پیوسته در ملائمت آنحضرت رایت غرادر جهاد و ولوای علم و جهاد می افروخت و در میدان شجاعت و مردانگی
 مجموع مبارزان او وار کوی سابقت میر بود و اگر اکابر و مهاجران انصار فاشیه متابعت برداشتن گرفته بودند و
 اشراف بلاد و امصار حلقه متابعتش در کوششیده آنحضرت را بطریق دلخواه بر معاویه بن ابی سفیان که بی شک
 اشقیاء طلیق بن طلیق بود و در سالک مولف اشطام شد استیلا میسر کردید و از آنجمله مدت مدید روزگار ^{خنده}
 آثار با نواع غصه و غم و اصراف خزن و الم گذرانیده بالاخر در جبه رفیع شهادت رسید مشقوست که نویسی
 یکی از مخصوصان شده سینه امامت و تنبهان عطیه کرامت پرسید با امیر المومنین با وجود انواع فضایل صوری
 معنوی و اوصاف کمالات و نبوی اخروی که ذات فالیه البرکات ترا حاصلت سبب بود که این مندر را مغلوب
 ساخت فرمود دنیا بد و پا قائم است یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که میک پای قائم گردد و قیصر شد طرذ حالتی است
 که ولایان هدایت بواسطه جنای دنیای پوفا همواره در زوایای یاس و حرمان می نشینند و سالک سالک غوات
 کجوری فلک میسر و یا پیوسته در ریاض مالی و آمال اثمار دولت و کامرانی جستند مغربان بارگاه سجانی بسبب حصول
 سعادت جاودانی از مستلذات عالم فانی مجبور و مردودان در گاه بزوانی بواسطه و فرسوطات انفسانی با جود
 اینچنان مغرور مشغولی فلک بر خویش بچان ارذله است بی ازار ما زود آزمائیت رساند هر که این خط
 راحت کند ساری زو بنالشن جرحت بهر آخر کز ورکش چر غیبت نخاده بر دل آزاده و غیبت هزاران

است و سرپیچی و زان پسر پی پیش غمی فی عرض ازین شیب مقصود ازین ترتیب ایراد واقعه مصیبت افزای شایسته
 اولیاء و قدوه صفیا است که در سینه اربعین از بخت خاتم الانبیا در ویداد و بد آنجمله گوگب هدایت و اقبال از روح
 قوت بخصیضت اقتاد مشهوری دل اهل اسلام از خم سنگت شمع چرخ چهارم با ترم نشست قرآن الم
 جان پاک ز زحل جامه در خم افلاک زد و نشسته رسوز درون پر بخت عطارد و در قهای قرینت متحقق
 بخار و شجوان آثار اگر چه اتفاق و آید که شهادت شاه ولایت برکت عبد الرحمن بلجم مرادی بوقوع آنجا
 نام در کیفیت حال آنکسین شقاوت مال و چگونگی وقوع آن امر شایع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه بلجم
 بلجم در اصل از مصر بود و در وقت خروج مصریان حبه قتل عثمان با ایشان همراهی نموده بعد از آن بکوفه فرستاد
 در ملازمت حضرت ولایت منقبت بسر سپرد و بقولی آنکه پس از واقعه نبرد ان شاه مردان مجیدین اهل کربلا
 که چند کس از رومیان مصری در آنجا بودند روانه ساز محمد رضی الله عنه بموجب فرموده پست نذر اشجا خان بکوفه فرستاد
 یکی از آن جمله بلجم بود و چون نظر امیر المؤمنین حیدر بر آن لعین بد افتاد فرمود اشدد ذنباء الملک
 الموت فان الموت لا ینکال ولا تجرع من الموت اذا دخل بود لکما لعنی بسیار سخت بربند از برای
 که بموت ملاقات خواهد کرد و جزع کن از برک چون بودی تو فرود آید و در رفته الشریه اسطوره است که امیر المؤمنین
 اکرم الله وجهه در وقت خروج نردان رسولان با طرف بلدان و ستاده مد طلبید ازین دهن بملا قش آنکه
 این طعم داخل ایشان بود هر یک از آن ده بنو تحفه گذارند قبول فرمود و تحفه این طعم که شمشیری بود نجابتی
 لعین نذر انجمنت نکلین شده گفت یا امیر المؤمنین بس آن چیست که از دفعای من باین قبول نمودی و شمشیر را
 که در میان عیب مثل ندر نیستانی و نمود این شمع را چگونه از تو ستانم حال آنکه مراد تو ازین شمشیر حاصل خواهد شد
 این طعم از شنیدن این خبر وحشت لرا اظهار جراع کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیر المؤمنین بیعتات مہیبت
 از نباد که اینصورت در خیال من کند و این سکر محال در خاطر خطون کند بعشق ملازمت این آستان و ملازمت من